

گزارش سخنرانیهای علمی در مرکز مطالعات عالی بین المللی طی چهار ماه اول سال ۱۳۷۹

در ادامه برنامه سخنرانیهای علمی مرکز مطالعات عالی بین المللی، این مرکز طی ماههای فروردین، اردیبهشت، خرداد و تیر سال ۱۳۷۹ نیز تعدادی سخنرانی و گردهمایی تحت عناوین زیر برگزار کرد که خلاصه مطالب ارائه شده در آنها آورده می شود:

دکتر عبدالله رمضانزاده*

وضعیت کردستان

در تاریخ: ۱۳۷۹/۱/۲۹

مسأله کردها به دلیل درگیر نمودن سه کشور مهم خاورمیانه یعنی ایران، عراق و ترکیه توسط خود کردها، حائز اهمیت و شایان توجه است.

از لحاظ تاریخی نسب کردها به احتمال قوی به قوم آریایی تبار ماد بر می گردد و کردها یکی از بنیانگذاران امپراتوری ایران بودند. در زمان صفویه، مرزهای امپراتوری عثمانی مشخص شده از مرزهای امپراتوری ایران از دل مناطق کردنشین گذشته و در نتیجه، جمعیت کردها میان این دو امپراتوری تقسیم شد. پس از تجزیه کامل عثمانی، در پایان جنگ جهانی اول، تقسیمات جدیدی در مناطق سابق کردنشین عثمانی روی داد. تعدادی از کشورهای عربی از مجوعه ترک نشین و ارمنی نشین امپراتوری عثمانی جدا

شدند. از آن زمان کردها به سه شاخه کردهای عراق، ترکیه و ایران تقسیم شدند. سپس با مستقل شدن سوریه قسمتی از مناطق کردنشین در حیطه قلمرو این کشور قرار گرفت. آمار مربوط به جمعیت کردها متفاوت است. منابع رسمی ترکیه، آمار جمعیت کردهای این کشور را حدود ۱۲ میلیون نفر برآورد می‌کنند، در حالی که ناسیونالیست‌های کرد، آماری حدود ۲۵ میلیون نفر ارائه می‌دهند. منابع مستقل جمعیت کردهای ترکیه را چیزی مابین ۱۶ تا ۲۰ میلیون نفر برآورد می‌کنند. جمعیت کردهای عراق ۴ تا ۵ میلیون نفر یعنی، حدود ۲۵٪ جمعیت این کشور می‌باشد. نقش کردها در عراق همانند نقش آذری‌ها در ایران قابل ملاحظه است. در مورد آمار جمعیت کردهای ایران نیز به لحاظ درصدی ارقام متفاوتی ارائه می‌شود. این آمار و ارقام بین ۴ تا ۱۰ میلیون نفر در نوسان است. از نظر عددی، تعداد کردهای ترکیه بیشتر است اما به لحاظ درصدی جمعیت کردهای عراق قابل ملاحظه است. بنابراین، جمعیت کردها حداقل ۲۰ میلیون نفر و حداکثر ۴۰ میلیون نفر برآورد می‌شود. جمعیت کردها یکدست و یکپارچه نیست و از لحاظ زبانی، مذهبی، قومی و سیاسی تفاوت‌های فراوانی میان کردها وجود دارد. از این میزان، تفاوت‌های زبانی موجود در میان کردها حائز اهمیت است. یکی از اختلافات جدید بین کردها که به دوره ناسیونالیسم کردی مربوط می‌شود، اختلاف بین احزاب سیاسی است که بسیار هم جدی می‌باشد. به‌طور کلی مسائل مربوط به کردها را باید در سه یا چهار سطح تحلیل نمود:

۱. سطح خود جامعه کرد، (دارای خصوصیات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی قوی هستند)؛

۲. در سطح داخلی کشورها (روابط کردها با دولت مرکزی)؛

۳. در سطح منطقه‌ای (تأثیر تحولات مناطق کردنشین بر روابط سه کشور ایران، عراق و ترکیه و همچنین همگرایی‌ها، همکاری‌ها و اختلافاتی که سه کشور بر سر مسأله کردها داشته‌اند)؛

۴. در سطح بین‌المللی (نقش و دیدگاه نیروها و عوامل خارجی - قدرت‌های خارجی، NGOها و گروه‌های بین‌المللی - در مورد روند تحولات مناطق کردنشین).

اعمال می‌شود. در ترکیه اساساً هویت کردها به عنوان یک قوم مستقل نفی می‌شود و از آنها به عنوان ترک‌های کوهستان یاد می‌شود. بر اساس ناسیونالیسم کمال، در مرزهای ترکیه جز ترک و زبان ترکی هیچ قوم دیگری به رسمیت شناخته نمی‌شود. در ایران، دورهٔ سرکوب شدید کردها، ویژگی دوران رضاخانی است. البته سیاست‌های نوسازی‌گرایانهٔ رضا شاه مختص به کردها نبود. پس از سقوط رضا شاه محدودیت‌های اعمال شده کاهش یافت. در دوران جمهوری اسلامی ممنوعیت استفاده از زبان و سنت‌ها از بین رفته و محدودیت‌های جدید و متفاوتی از گذشته در مورد کردها اعمال شده است. کردهای عراق، آزادی عمل بیشتری داشته‌اند و زبان کردی به صورت رسمی تدریس می‌گردد. نزدیک ۲۵ سال است که در مناطق کردنشین عراق زبان کردی تدریس می‌گردد. در عوض بیشترین کشت و کشتار کردها در دوران معاصر، در عراق صورت گرفته است. وضعیت عمومی فعلی مناطق کردنشین در هر سه کشور، کاملاً ملتهب و ناآرام می‌باشد و هیچ روند خاصی را در هیچ‌کدام از این کشورها نمی‌توان پیش‌بینی کرد. در ترکیه P.K.K بعد از سال‌ها مبارزهٔ مسلحانه با دولت ترکیه، به دنبال دستگیری عبدالله اوجلان، روند جدیدی در حال شکل‌گیری است. عبدالله اوجلان که مثلاً از جنگ مسلحانه صحبت می‌کرد، حالا پیام صلح سر می‌دهد. در مرکزیت P.K.K دو دیدگاه عمده وجود دارد:

۱. یک گروه به پیروی از اوجلان، خواهان پی‌گیری یک خط مشی مسالمت‌آمیز هستند.

۲. یک گروه تندروی که خواهان تداوم حرکت‌های مسلحانه هستند. دولتمردان ترکیه نیز واکنش‌های متفاوتی به پیام صلح رهبر P.K.K نشان داده‌اند. گروهی با تکیه بر اندیشه‌های کمالیستی - پذیرش هویت کردی در واقع نفی ایدئولوژی کمالیستی است - خواهان تداوم خط سرکوب هستند. از سوی دیگر گروهی نیز خواهان پی‌گیری سیاستی جدید برای حل مسالمت‌آمیز مناقشه می‌باشند. به نظر می‌رسد که این گروه بیشتر تحت فشارهای وارده از سوی مجامع حقوق بشری بویژه اتحادیهٔ اروپا قرار دارند. یکی از شروط اتحادیهٔ اروپا برای پذیرش ترکیه، ارتقای معیارهای حقوق بشر در

کردنشین ترکیه دارد)

از طرفی کردهای ترکیه که دارای یک جمعیت پراکنده در داخل اروپا هستند، در واقع متشکل‌ترین گروههای ترک در داخل اروپا بوده و به صورت گروههای فشار عمل می‌کنند.

پس از شکست عراق در مواجهه با دول غربی و ایجاد منطقه‌ای امن در شمال این کشور، مناطق کردنشین عراق به‌طور عمده دارای استقلال از دولت مرکزی بوده‌اند. هر چند این استقلال به صورت رسمی از سوی جامعه بین‌المللی مورد پذیرش واقع نشده ولی در واقع منطقه تحت‌الحمايه کشورهای غربی است که شامل همه مناطق کردنشین هم نمی‌شود، بخصوص شهر کرکوک را دربر نمی‌گیرد. در حال حاضر در این منطقه دو دولت تشکیل شده است، یکی در اربیل و تحت رهبری حزب مسعود بارزانی و دیگری در سلیمانیه و به رهبری جلال طالبانی که به‌طور عمده با ایران در ارتباط است و بیشتر ارتباطات حزب دموکرات به رهبری مسعود بارزانی با ترکیه است. هر دو حزب تأکید کرده‌اند که خواهان تجزیه عراق نیستند. تا به حال تلاش‌های گسترده‌ای برای اتحاد بین طالبانی و بارزانی صورت گرفته که هنوز به نتیجه نرسیده است.

در ایران نقطه عطف تحولات مناطق کردنشین، به تأسیس «جمهوری مهاباد» در سال ۱۳۲۴ برمی‌گردد. پس از شکست جمهوری مهاباد، مناطق کردنشین ایران تا اواخر سال ۱۳۵۷، دوره‌ای از آرامش نسبی را سپری کردند. فاز نظامی دوره جدید ناآرامی‌ها طی سال ۱۳۷۲ تا ۱۳۷۳ به بن‌بست رسید. مهم‌ترین دلایل آن نیز به عواملی همانند نحوه پذیرش کردها در داخل کشور، تغییر دیدگاه دولت مرکزی نسبت به مسائل کردستان و تنظیم روابط خارجی دولت ایران با عراق، ترکیه و همچنین نیروهای معارض کرد عراقی برمی‌گردد.

میان عوامل فوق، نحوه همکاریهای دو جانبه دولت ایران با گروههای کرد عراقی که موجب محدودیت فعالیت مخالفین کرد ایرانی شده، حائز اهمیت است.

دکتر کامران طارمی *

امنیت خلیج فارس؛ همکاری استراتژیک امریکا و عربستان

در تاریخ: ۱۳۷۹/۲/۱۲

به منظور بررسی علل و عوامل کشیده شدن امریکا و عربستان سعودی به ایجاد رابطه استراتژیک، دوره زمانی ۱۹۳۰ تا ۱۹۹۰ را در چند برهه کوتاه بررسی می‌کنیم. دوره اول که از ۱۹۳۰ آغاز می‌شود و تا سال ۱۹۵۰ ادامه می‌یابد در واقع دوره جنینی همکاریهای دفاعی بین عربستان سعودی و امریکاست، دوره بعدی (۷۹ - ۱۹۵۰) به اصطلاح دوران استحکام و بلوغ این روابط است. در سالهای ۱۹۳۰ دولت عربستان سعودی با قیام بعضی از طوایف این کشورها روبه‌رو بود و این تهدیدی جدی برای حکومت ملک عبدالعزیز محسوب می‌شد و علت اصلی قیام این طوایف این بود که دولت عربستان ذخیره مالی کافی برای پرداخت مستمری سران این قبایل را نداشت (به دلیل رکود اقتصادی دهه ۳۰). در این شرایط دولت عربستان تصمیم گرفت امتیاز استخراج و اکتشاف نفت در خاک عربستان را به کمپانی استاندارد کالیفرنیا واگذار نماید. کمپانی SOCAI متعهد شد سالیانه ۳۵۰۰۰ دلار امریکا به این کشور بپردازد. اعطای امتیاز نفت حرکتی حساب شده از طرف ابن سعود برای وارد کردن امریکا به صحنه سیاسی عربستان بود.

تا سال ۱۹۳۳ ایالات متحده هیچ رابطه اقتصادی، سیاسی یا نظامی با عربستان نداشت و تا قبل از جنگ جهانی دوم این رابطه صرفاً اقتصادی باقی ماند. با آغاز جنگ و پی بردن به اهمیت نفت، عربستان سعودی برای ایالات متحده یک ارزش استراتژیک پیدا کرد. در نتیجه دولت امریکا نظر مساعدی نسبت به خواسته‌های عربستان سعودی که یکی از آنها ارسال تسلیحات به عربستان بود، نشان داد. در سال ۱۹۴۳ در پاسخ به این درخواست عربستان، دولت ایالات متحده امریکا یک هیأت نظامی همراه با یک مستشار نظامی و مقداری اسلحه سبک به عربستان ارسال می‌کند.

بر اساس پیشنهاد هیئت امریکایی مقرر شد که تعداد پرسنل نیروهای زمینی، هوایی

و دریایی امریکا افزایش یابد و یک نیروی نظامی مکانیزه کوچک که از پشتیبانی آتش قوی بهره‌مند باشد و امکانات لازم برای حمل و نقل در قلمرو گسترده عربستان را دارا باشد، ایجاد شود. علاوه بر این مقرر شد نیروهای هوایی عربستان به نحوی تجهیز شود که بتواند به طور شایسته‌ای از فضای عربستان سعودی دفاع کند و در صورت لزوم از واحدهای نیروهای زمینی پشتیبانی کند. همچنین مقرر شد که تأسیسات نظامی عربستان که تا آن زمان ابتدایی و عقب افتاده بود، بازسازی و پایگاه‌هایی احداث شود. در چارچوب مطالعات این هیئت تأمین تجهیزات نظامی به عهده دولت امریکا بود و همچنین وظیفه ساخت تأسیسات زیربنایی نظامی به سپاه مهندسی ارتش امریکا واگذار شد.

در عربستان سه شهر نظامی ساخته شد، و بر اساس پیشنهاد هیئت امریکایی یک سوم از نیروهای نظامی عربستان در این شهرها مستقر شدند. یک سوم دیگر از نیروهای نظامی عربستان در منطقه زهران و یک سوم باقیمانده در مکه، مدینه و طائف مستقر شدند. پایگاه‌های ساخته شده بر همکاری‌های دفاعی بین عربستان سعودی و امریکا تأثیر گذاشت.

از زمان پایان جنگ جهانی دوم یعنی سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۱ دولت امریکا در تقسیم کار جهانی، وظیفه دفاع از منطقه خلیج فارس را به دولت انگلستان واگذار کرده بود. زمانی که در سال ۱۹۶۸ انگلستان نیروهای نظامی خود را از منطقه خلیج فارس خارج کرد، دولت امریکا و دولت ایران در چارچوب دکترین نیکسون به توافق رسیدند تا این وظیفه را به دولت شاه واگذار کنند و در سال ۱۹۷۹ با سقوط شاه، دکترین نیکسون و استراتژی دو پایه که برای مدت یک دهه امریکا برای حفظ منافع غرب و علی‌الخصوص امنیت عربستان سعودی بر آن تکیه کرده بود سرنگون شد.

سقوط رژیم شاه در ۱۹۷۹ سبب متحول شدن همکاری‌های نظامی بین عربستان سعودی و ایالات متحده امریکا شد. همچنین شوک دوم نفتی موجب گردید که قیمت نفت از بشکه‌ای ۱۲ دلار به بشکه‌ای ۲۸ دلار افزایش یابد. ایران که در زمان شاه به قول وی از آمیختن نفت با سیاست خودداری کرده بود بعد از ۱۹۷۹ مواضع خودش را تغییر

استفاده کنند. در نتیجه نگرانی عمیقی در اذهان دولتمردان امریکا در مورد تأمین نفت کافی برای کشورهای صنعتی در دهه‌های آینده به وجود آمد.

اشغال افغانستان توسط اتحاد شوروی در دسامبر ۱۹۷۹ مسأله دیگری بود که سبب تشدید این نگرانی‌ها شد. نتیجه کلی تحولات در اوضاع سیاسی ایران و افغانستان، افزایش اهمیت حفظ ثبات سیاسی عربستان و تبدیل شدن آن به یکی از اهداف حیاتی ایالات متحده بود. این وقایع عربستان را نیز جهت تأمین امنیت خود به امریکا وابسته‌تر ساخت.

تحولات بسیار نگران‌کننده در منطقه خلیج فارس دولت کارتر را متقاعد نمود که برای مقابله با اوضاع روبه وخامت امنیتی در این منطقه، استراتژی نظامی جدیدی تهیه کند. این استراتژی که لازمه آن تشکیل یک نیروی واکنش سریع بود، پیامدهای بسیار مهمی بر رابطه میان امریکا و عربستان داشت.

در اواخر سال ۱۹۷۹ دولت امریکا مذاکراتی با دولت عربستان برای دستیابی به پایگاههای نظامی آغاز نمود. نمایندگان دولت امریکا تأکید داشتند که آنها خواهان پایگاه دائمی نیستند، بلکه علاقه‌مند به «دسترسی به تسهیلات» می‌باشند. این سطح جدید همکاری میان دو کشور عربستان و امریکا، هیچگاه با عقد یک پیمان دفاعی حالت رسمی نگرفت، اولاً به این دلیل که دولت عربستان تمام هزینه‌های لازم را تقبل کرد و ثانیاً، عقد هرگونه موافقت‌نامه رسمی با واکنش منفی کشورهای همسایه عربستان روبه‌رو می‌شد و تأثیرات سوئی بر امنیت عربستان داشت و آخر آنکه، دولت کارتر از مخالفت گروههای یهودی طرفدار اسرائیل در امریکا آگاه بود.

برای آماده کردن عربستان به عنوان پایگاه اصلی نیروهای واکنش سریع مقامات عربستان و امریکا در سه زمینه به توافق رسیدند: ساخت یک شبکه دفاعی هوایی یکپارچه، توسعه تأسیسات نظامی و انبار کردن قطعات یدکی و مهمات برای استفاده نیروهای واکنش سریع در خاک عربستان.

در رابطه با اقدام اول، برای اینکه نیروهای واکنش سریع بتوانند وارد منطقه شوند لازم بود که کنترل فضای منطقه خلیج فارس را در دست بگیرند و همچنین این نیروها پس

نظامی خود را در هوا و هم در دریا هماهنگ کنند.

این شبکه هوایی دفاعی از عناصر زیر تشکیل می‌شود: عنصر اول هواپیماهای آواکس بود که به درخواست امریکا، دولت عربستان اقدام به خرید ۵ فروند آن به اضافه قطعات یدکی لازم برای سه سال پرواز نمود. و همچنین ۶ فروند هواپیمای سوخت رسان نیز خریداری شد. علاوه بر اینها تصمیم گرفته شد که تأسیسات راداری جدیدی در عربستان سعودی ایجاد شود. رادارهای قدیمی جای خود را به رادارهای بسیار پیشرفته سه بعدی داد. گام بعدی این بود که دفاع و کنترل منطقه هوایی خلیج فارس به پنج پایگاه اصلی نیروی هوایی عربستان واگذار شد. این پنج پایگاه از طریق یک سیستم کامپیوتری با هواپیماهای آواکس و با رادارهای زمینی ارتباط داشتند. مرکز اصلی این شبکه دفاعی داخل شهر ریاض، پایتخت عربستان، قرار داشت.

جنبه دیگر اقدامات امریکا، گسترش تأسیسات نظامی عربستان بود. این تأسیسات شامل پایگاههای هوایی، پادگانهای نیروی زمینی و بندر دریایی و ... می‌باشد. نظامیان امریکا به این اقدام «بزرگسازي» اطلاق می‌کردند. اقدام دیگری که به موازات بزرگسازي تأسیسات نظامی در عربستان انجام شد، «خرید اضافی» نام داشت که بر اساس آن دولت عربستان به هزینه خود اسلحه و مهمات و قطعات یدکی و تجهیزات تعمیر و نگهداری مورد نیاز نیروهای واکنش سریع برای عملیات را از امریکا خریداری می‌کرد.

دکتر فرهنگ رجائی*

جهانی شدن و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران

در تاریخ: ۱۳۷۹/۲/۱۹

در این سخنرانی سعی شده است به دو سؤال پاسخ داده شود؛ اول اینکه این پدیده جهانی شدن که در حال تحول است، چه پدیده‌ای است؛ دوم اینکه؛ در این تحولات ایران چه شأنی می‌تواند داشته باشد و آیا ما تاکنون سیاست خارجی متناسب با این شأن را داشته‌ایم؟

برای تبیین این دو سؤال و برای اینکه نشان دهیم این تحولات یک واقعه مستحده نیستند، وقایعی را که در چند دهه اخیر رخ داده‌اند، بر می‌شمیریم:

در ۱۹۷۳ غیرغربی‌ها، غرب را تحریم نفتی کردند، چند ماه بعد نظام تجارت بین‌المللی مبتنی بر برتون وودز شکست خورد، در دهه ۸۰ نهضت‌های آزادی خواهی در اروپای شرقی شروع به ظهور کردند، در همان دهه ۸۰ کشورهای معروف به بیره‌های آسیایی وارد عرصه تولید اقتصاد بین‌المللی شدند. در ۱۹۸۹ آفتاب عمر حضرت امام غروب کرد. در همین سال دیوار برلین فرو ریخت و نشان داد که ساختار مبتنی بر دو محور قدرت دیگر کارآمد نیست. آغاز حرکت‌های ضد مردمی در امریکای لاتین، انقلاب اطلاعات و ظهور اینترنت، شکست سیاست مهار دو جانبه در ۱۹۹۰، بروز رژیم‌های حقوقی جدید که ثابت کرد جهان و قاعده بازی آن، از بازی مبتنی بر قدرت فراتر می‌رود.

مقاومت حرکت‌های مردمی، سازمان‌های غیردولتی، نهادهای جامعه مدنی و روشنفکران در مقابل حرکت بی‌رویه نظام سوداگری، حرکت‌های ضد قدرت مدار آن قدر قدرت گرفتند که سوهارتو مجبور شد بی سروصدا بساط قدرت خود را برچیند و در آخرین روزهای سال ۱۹۹۹ یلتسین نیز چنین کرد، و بالاخره فعالیت کلیسای مسیحی به طرز گسترده‌ای در زمینه اقتصادی، عدالت اجتماعی و انسانی نشان داد که این تصور نابجا که عرصه دین و عرصه سیاست از هم متمایزند، کارآمد نیست.

این تحولات را چگونه باید دید؟ یک نگرش معتقد است که اینها تحول نیستند، ساختار کماکان ساختار سابق است و فقط ممکن است بعضی از قواعد بازی تغییر کرده باشد یا بعضی از مراکز قدرت جابه‌جا شده باشد. من با این مفروض موافق نیستم. مفروض دیگری ارائه می‌دهم و بر اساس آن قضایا را دنبال می‌کنم.

بنده بر اساس این مفروض معتقدم که این تحولات دلالت دارد بر این که بازی تمدن‌سازی بشری وارد مرحله تازه‌ای شده است. این بازی نه خوب است نه بد، نه مثبت است و نه منفی، اما همه اینها هست. این مرحله تازه تمدن‌سازی بشری مثل همه مراحل تاریخی پارادوکس است. در عین اینکه قدرتمند و متحد می‌کند، ضعیف و گسیخته هم می‌کند.

متمایز در حوزه‌های سیاست، اقتصاد، فرهنگ و اندیشه که همه چیز را متحول می‌کند، اما برآمده از تاریخ است. این چه پدیده‌ای است که هم جدید است و هم ریشه تاریخی دارد.

اول اینکه این پدیده یک روند است نه یک طرح؛ دوم اینکه جهانشمول است و سوم اینکه کلان است و همه ابعاد زندگی را دربرمی‌گیرد.

آیا این سه مشخصه مختصات کارکردی هم دارند؟ بله، این مختصات کارکردی واژه کثرت است. در عرصه سیاست واژه کثرت جای واژه استراتژی را گرفته است. شأن هرکس بستگی به مکان و موقعیتی دارد که در آن قرار گرفته و بازی‌ای که می‌کند و شانس‌ی که می‌آورد. تعداد بازیگران هم به مراتب بیشتر شده، زمانی در چارچوب حقوق بین‌الملل گفته می‌شد فقط دولت مستقل حق بازیگری دارد. اما امروزه فرد عادی نیز بازیگر عرصه بین‌المللی است. متأسفانه اصل حاکم بر بازی به دلیل بدفهمی غرب از روند مدرنیته، قدرت شد. در عرصه اقتصاد نیز دوران تقسیم شدن جهان به دو قطب مصرف‌کننده و تولیدکننده به سرآمده، همه‌جا مصرف‌کننده و همه‌جا تولیدکننده است. امروزه دیگر مرکز و حاشیه به معنای سابق وجود ندارد. هر کشوری که تولید می‌کند و مولد است در مرکز قرار دارد و هر کشوری که مصرف‌کننده است در حاشیه صرف‌نظر از این که کجا باشد. در عرصه اقتصاد، اصل مشارکت در تولید جانشین شده است.

در عرصه فرهنگ، ابرقرائت غرب از مدرنیته مورد پرسش جدی و حمله جدی قرار گرفته و قرائت‌های متعددی از مدرنیته مطرح شده است. یک شخص خاورمیانه‌ای به نام ادوارد سعید در کتاب شرق‌شناسی خود، این قرائت را مورد حمله قرار داده و بازی بحث فرهنگی را عوض کرده است.

این تحولات، عصر تازه‌ای را به وجود آورده و به روایت من جهانی شدن فرصت‌های جدیدی را فراهم کرده است. اکنون این سؤال مطرح است که جهانی شدن چه پدیده‌ای است، ما کجا قرار داریم و چه وضعیتی داریم؟

آیا ایران توان بالقوه برای بازی دارد و آیا می‌خواهد بازی کند، و اگر جواب مثبت

واقع حرف انقلاب ایران این بود که از نحوه بازی دولت پهلوی خجل است و می خواهد بازی دیگری بکند. پس ایران هم می تواند بازی کند و هم می خواهد بازی کند.

آیا در ۲۰ سال گذشته واقعاً بازی کرده ایم یا نه؟ سیاست خارجی اعلام شده در قانون اساسی، نه شرقی نه غربی، جمهوری اسلامی است و در ادامه گفته شده است عزت، حکمت و مصلحت. به گمان من اینها عنوان اند. این عناوین هنوز به یک تئوری عملی تبدیل نشده اند. سیاست خارجی ایران در دو سه دهه گذشته را می توان به سه دوره تقسیم کرد. دوره اول از ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۷ در این دوره ها عناوین بالا به طور سلبی، واکنشی و دفاعی تعریف شدند. تحولات انقلابی و جنگ ما را در موضع دفاعی انداخت. دوره دوم از ۱۳۶۷ تا ۱۳۷۶: در این دوره اصول بالا تا حدودی صیقل ایجابی خورد؛ اما اقتصاد زده شد. در این ده سال این سیاست، اقتصاد محور شد. در جهت سازندگی و خروج ایران از انزوا حرکت هایی انجام شد ولی به دلیل اقتصاد محوری از جنبه های بازیگری مثبت تر یک مقدار بازماند.

از ۱۳۷۶ به این طرف به نظر می آید در همه حوزه ها فعال شدیم. شاید به دلیل اینکه ضرورت دفاع وجود ندارد و سازندگی تا حدی انجام شده است. در این دوره، از یکسو از اقتصاد محوری فراتر رفته ایم و از سوی دیگر متوجه شده ایم که بازی بین المللی راه را باز کرده است. سیاست تنش زدایی، اعتماد سازی، گفت و گو، آزادی در اندیشه، منطق در گفت و گو و قانون در رفتار، اینها ابزارهای جالبی برای بازیگری و برای محتوا بخشیدن به آن تیتراهاست.

من به نسل جدید خوش بین هستم، این نسل انقلاب را دیده، جنگ را دیده، شاهد انقلاب اطلاعاتی بوده، فروپاشی نظام مبتنی بر دو ابر قدرت را دیده، مرگ رهبر مملکت در اوج قدرت را دیده، و به همین دلیل کارهایی هم کرده است. به گمان من، این نسل مشروط به اینکه بداند در کجای زمان و مکان قرار گرفته است، آینده را در ایران خواهد ساخت. جهانی شدن به تعبیر من، زمان و مکان را فراهم کرده، حالا این گوی و این میدان.

دکتر مسعود اسلامی*

تعامل حقوق و روابط بین الملل در عصر جهانی

در تاریخ: ۱۳۷۹/۳/۹

درباره عنوان فوق باید به سه نکته زیر توجه نمود:

- تعامل و تأثیر متقابل حقوق و روابط بین الملل بر یکدیگر، تأثیر زیادی بر تحول هر کدام از آنها داشته است.

- تعامل و تأثیر و تأثر متقابل این دو رشته، خود برگرفته از تحولات، بخصوص تحولات عینی ای است که در عرصه عینی روابط بین الملل صورت می گیرد و تأثیرات بیرونی و پیرامونی هم بر هر کدام از این رشته ها و نوع رابطه این دو رشته با یکدیگر اثر گذاشته است.

- فرایند جهانی شدن، پیامدها و آثار آن، عرصه های جدیدی را برای این تأثیر و تأثر متقابل فراهم کرد.

در دنیای امروز نظام سیاسی در عرصه روابط بین الملل که بر اصل حاکمیت دولت ها مبتنی است، در سیر تحول تاریخی خود همواره با یک معما در دو عرصه داخلی و بین المللی مواجه بوده است و آن، معمای کنترل قدرت سیاسی است. سالیان سال این سؤال در عرصه داخلی در اندیشه و جامعه شناسی سیاسی - داخلی مطرح بوده و متفکران سیاسی به آن پرداخته و هر کدام پاسخی در خور مبانی اندیشه خود به این سؤال داده اند. اما این سؤال در عرصه بین المللی به این صورت مطرح است که چگونه می توان دولت های مستقل و خودمختار را ملزم به رعایت حقوق و قواعد و مقررات نموده و نوعی نظم بین المللی ایجاد کرد. این دو معما، هنوز هم بعد از قرن ها، موضوع تحقیق، پرسش و مطالعه در هر دو رشته حقوق و روابط بین الملل است.

در عرصه روابط بین الملل، دو نوع پاسخ به این معما داده شده است. یکی پاسخ از سوی دانشمندان علوم سیاسی و روابط بین الملل و دیگری پاسخ از سوی حقوق دانان بین المللی.

در اینجا این سؤال مطرح است که اگر بپذیریم که موضوع علم سیاست و روابط بین‌الملل با موضوع حقوق بین‌الملل متفاوت است، آیا این بدان معناست که دیگر رابطه‌ای بین اینها نمی‌تواند برقرار باشد؟

از منظر تاریخی، پاسخ این است که حقوق بین‌الملل چیزی نیست جز ترجمان نظم سیاسی که در دنیا مستقر شده است. این پاسخ به حقوق حالت تبعی داده و آن را به عنوان یک متغیر غیرمستقل مطرح می‌کند. بسیاری از حقوق‌دانان این پاسخ را نمی‌پذیرند. در اینجا به این نکته باید توجه داشت که تأثیر شدید روابط سیاسی بر معادلات حقوقی در همه حوزه‌ها یکسان نیست. در بین قسمت‌های مربوط به مسائل حقوق جنگ، توسل به زور و معاهدات بعد از جنگ (High politics) شاید ارتباطی قوی وجود داشته باشد اما در بسیاری از حوزه‌های دیگر مانند محیط زیست، حقوق این بشر، حقوق کار... موجود (Low politics) رابطه پررنگ و قوی نیست و از طرفی تحولات وضعیتی را ایجاد کرده که رابطه میان حقوق و علوم سیاسی رابطه‌ای تعاملی دوسویه باشد. بویژه در عصر جهانی شدن، تأثیرگذاری هنجارها، قواعد و اصول حقوقی بر تصمیم‌گیرهای سیاسی قوی‌تر شده است.

اجازه بدهید موضوع را به‌طور نظری دنبال کرده و ببینیم متخصصین روابط بین‌الملل در اندیشه‌های خود چه جایگاهی برای حقوق بین‌الملل قایل‌اند و حقوق‌دانان در سیستم تحلیلی خودشان چه جایی را برای روابط بین‌الملل در نظر می‌گیرند.

در مکتب واقع‌گرایی، تقابل بین این دو رشته علمی به حد بسیار پایینی تنزل پیدا می‌کند و در واقع این دسته از اندیشمندان هیچ نوع تأثیر و تأثر متقابلی را میان این دو رشته قائل نبودند. تعریفی که مورگنتا از روابط بین‌الملل عرضه کرد، این بود که در صحنه بین‌المللی فقط یک قانون و یک حقوق وجود دارد و آن هم حقوق سیاست است و سیاست هم چیزی جز منازعه بر سر قدرت نیست.

در مقابل، حقوق‌دانان بین‌المللی در مقام اثبات این مدعا برآمدند که حقوق بین‌الملل در صحنه بین‌المللی وجود دارد و تأثیر و تأثرش هم چشم‌گیرست. و در واقع، تحولات بعدی در نظریه‌های گوناگون و مکتب‌ها و مشرب‌های فکری - همه - در جهت پاسخ به

اولین گروهی که خودشان را برای رویارویی با این چالش رئالیستی آماده نمودند - البته با تأثیرپذیری از فضای واقع‌گرایانه بعد از جنگ جهانی دوم - این طور بیان کردند که حقوق، بخشی از سیاست است و برای اینکه حقوق بین‌الملل بتواند فایده و کارکرد خود را در عرصه بین‌المللی حفظ کند، چاره‌ای ندارد جز آنکه بخشی از سیاست بین‌الملل بشود. این گروه، تعریف جدیدی را از حقوق ارائه کردند؛ به این صورت که «آن فرآیند تصمیم‌گیری که با اقتدار و تأثیرگذاری همراه باشد، حقوق نامیده می‌شود.»

دو تن از اندیشمندان سیاسی (مک دوگیل و لاسول) مطرح کردند که نقش حقوق این است که ارزش‌ها، انتظارات و مبانی مورد توافق یک جامعه را در قالب قوانین و مقررات و هنجارهای اجتماعی مطرح کند. هر چند اینها به دنبال آن بودند که تعامل و ارتباط حقوق و روابط بین‌الملل را تقویت کنند، اما چون ارزش‌های مشترکی، بویژه در دوران جنگ سرد وجود نداشت، در واقع از کارایی حقوق کاستند. البته، در دوران پس از جنگ سرد، شاگردان این دو نفر از جمله پروفیسور فالك، چارچوب کلی ایده‌های آنها را به کار گرفته و مطلب جدیدی را مطرح کردند. فالك معتقد بود که در سطح بین‌المللی حتی در دوران جنگ سرد، می‌توان به دنبال ارزش‌های مشترک گشت. آنها گفتند که اگر حقوق بین‌الملل بتواند حداقل استاندارد امنیتی و ثبات سیستم را برقرار کند، این خود یک ارزش مشترک است که همه به آن پایبند خواهند بود. لذا اینها چیزی به اسم الگوهای کلان جهانی را مطرح کردند که از یک سو متأثر از افکار آن دو نفر بود و از طرفی گامی به جلو محسوب می‌شد. اینها تحلیل فوق را به عرصه بین‌المللی و سطح سیستمیک تعمیم دادند.

مکتب سومی که در حقوق بین‌الملل برای پاسخ به این چالش مطرح شد، اندیشمندانی از دانشگاه هاروارد بودند. اینها چیزی به نام *International legal process* را مطرح کردند و گفتند، درست است که حقوق یک پروسه و برآیند است و در تعامل عناصر سیاسی و اجتماعی قرار دارد. ولی با وجود این، رشته حقوق بین‌الملل باید استقلال و هویت خود را حفظ کند. حقوق تنها تأثیرپذیر نیست بلکه می‌تواند تأثیرگذار هم باشد. رئالیست‌ها می‌گفتند، حقوق بین‌الملل تأثیری در تصمیم‌گیریهای کلان

بین‌الملل به همان اندازه که تأثیرگذار است، تأثیرپذیر نیز هست. افرادی مثل پروفیسور هافمن و پروفیسور کاپلان از حوزه روابط بین‌الملل، به کمک حقوق بین‌الملل آمده و این موضوع را مطرح کردند که تأثیر و تأثر سیستمیک بین سازه‌های حقوقی و عناصر سیاسی وجود دارد و هافمن سیستم موازنه قوا در قرن ۱۹ و موازنه قوا در دوران جنگ سرد و سیستم دوقطبی را بررسی کرد. به این ترتیب، دوباره حقوق بین‌الملل قوت گرفته و به عنوان متغیری مستقل، ولو ضعیف، شناخته شد که توانایی تأثیرگذاری بر تصمیم‌گیرهای سیاسی را دارد. دیدگاه بعدی، دیدگاه کنت والتز است. والتز ساختارگرایی را در چارچوب رئالیسم مطرح کرد. حال باید دید، جایگاه حقوق بین‌الملل در سیستمی که وی مطرح می‌کند، کجاست؟ والتز می‌گوید؛ در تعریف سیستم‌ها ما باید به ساختار هم توجه کنیم و در این ساختار، سه مؤلفه مهم زیر را نیز باید در نظر بگیریم:

- در هر مجموعه‌ای که کنش و واکنش هست، یک اصل تعیین‌کننده وجود دارد که به مجموعه فعالیت‌ها و کنش و واکنش‌ها نظم می‌دهد.

- جایگاه و موقعیت هر کدام از این واحدها و عناصر در رفتار سیستم تأثیر دارد.

- ظرفیت‌ها و قدرت و توان توزیع شده در سیستم، در این ساختار مؤثر است.

از نظر والتز در ساختار روابط بین‌الملل مؤلفه سوم که مربوط به حقوق بین‌الملل است، وجود ندارد. والتز معتقد بود که در عرصه بین‌المللی، آن اصل تعیین‌کننده چیزی به نام بی‌نظمی (Anarchy) است. از طرف دیگر، در ساختار روابط بین‌الملل توان و ظرفیت‌ها به طور متفاوت توزیع شده است. وی می‌گوید؛ مؤلفه سوم که عبارت از خصوصیت کارکردی هر کدام از واحدهاست، در روابط بین‌الملل وجود ندارد و معتقد است که رفتار تمام واحدهای سیاسی تنها متأثر از جایگاهشان در ساختار است. بنابراین، چون وجه ممیزه‌ای وجود ندارد، ما احتیاج به سیستمی به نام حقوق بین‌الملل که اینها را هم‌سو و سازگار بکند، نداریم.

اما دانشمندان روابط بین‌الملل، پاسخ سومی را هم به چالش بزرگ رئالیستی دادند.

این دسته از دانشمندان از جمله پروفیسور جان ایگن از دانشگاه کالیفرنیا

سازمان‌های بین‌المللی به عنوان حاشیه‌ای‌ترین بخش، تلقی شدند. راگی و همکارانش به جای اینکه به مباحث تکنیکی و داخلی روش کاری سازمان‌های بین‌المللی بپردازند، مفهوم نظری و کارکردی اینها را مطرح کردند و به این نتیجه رسیدند که کاری که سازمان‌های بین‌المللی در عرصه بین‌الملل انجام می‌دهند؛ عبارت است از: ۱. تسهیل روابط بین دولت‌ها، ۲. تعریف هنجارهای بین‌المللی، ۳. تنظیم انتظارات متقابل دولت‌ها از یکدیگر و ۴. ایجاد رویه‌های مختلف.

حقوق‌دانان هم سال‌ها تلاش کرده بودند تا همین مطلب را ثابت کنند، منتها متخصصین روابط بین‌الملل از راه دیگری به این نقطه مشترک رسیدند. اینها گفتند کارکرد سازمان‌های بین‌المللی ایجاد رژیم‌ها و رویه‌ها و ساختارهای عملی است و نقش این سازمان‌ها عبارت از تعریف واحدهایی است که با هم ارتباط دارند. بنابراین، بعد از یک سلسله فراز و نشیب‌ها که البته متأثر از تحولات واقعی دنیای خارج بوده است، این دو رشته دوباره به هم می‌رسند و این چیزی است که من از آن به عنوان تعامل روابط و حقوق بین‌الملل یاد می‌کنم.

تمهید زمینه‌هایی به وسیله جهانی شدن

یکی از زمینه‌هایی که جهانی شدن ایجاد کرده، گرایش به شناخت و معرفت چندساحتی است. در رشته‌های مختلف، همه علاقه‌مندان تا اطلاعاتی هم از حوزه مطالعاتی رشته‌های دیگر دریافت کنند. مقتضیات دنیای امروز از ما می‌خواهد که فقط به حقوق و روابط بین‌الملل فکر نکنیم و همین انگیزه‌ای است که تعامل این دو رشته را بیشتر می‌کند. جهانی شدن، عرصه رقابت پیچیده‌ای را ایجاد کرده است که هر رشته و حرفه‌ای سعی دارد دوباره سودمندی و فایده خودش را اثبات کند. حقوق و روابط بین‌الملل هر دو در مقابل این چالش قرار دارند که بتوانند سودمندی و فایده خود را اثبات کنند.

عرصه دیگری که جهانی شدن مطرح کرده، تغییر و تحولی می‌باشد که در مقدمات

مشخص و... که هم اکنون همهٔ اینها در حال تغییر بوده و حاکمیت هم رو به فرسایش است. مقدمات موضوعی هر کدام از این رشته‌ها عوض شده و همهٔ اینها از روند جهانی شدن متأثر است.

بنابراین، حقوق و روابط بین‌الملل با یک سری سازه‌ها و ابزارها و مفاهیم جدید روبه‌روست و چون هر دو باید به شناخت یک دنیای مشترک روی بیاورند، در واقع بسیاری از رهیافت‌های فکریشان را با هم منطبق کنند و این جریان نیز از فرایند جهانی شدن نشأت گرفته است.

یک سری موضوعات جهانی پیدا شده است، مانند؛ محیط زیست، توسعه پایدار، حقوق بشر و مواد مخدر که دایرهٔ شمولشان عرصهٔ جهانی است. این موضوعات به دلیل ماهیت وجودیشان و به علت اینکه برای پاسخگویی به آنها، همکاری و همفکری لازم است، مرزهای سنتی حقوق و روابط بین‌الملل را درنوردیده‌اند. تنها آمیزه‌ای از این دو رشته است که ما را در پاسخگویی به این چالش‌های جدید قوت می‌بخشد.

شکل‌گیری نهادها و سازمان‌هایی مانند سازمان تجارت جهانی، دادگاه بین‌المللی کیفری و در قالب حقوقی و با ارادهٔ سیاسی، ترجمان روند جدیدی است. جهانی شدن و تمهید شرایط رقابت و مقابلهٔ بیشتر بین واحدهای سیاسی، این فرصت را فراهم کرده که به طرف نهادهای جدیدتری که عملکرد آنها آمیزه‌ای از حقوق و روابط بین‌الملل است، پیش برویم.

حاصل و جمع‌بندی این جستجوی نظری - عملی شاید این باشد که آیندهٔ این دو رشتهٔ علمی با یکدیگر گره خورده، حقوق‌دانان و متخصصین روابط بین‌الملل به دلیل تأثیراتی که از روند جهانی شدن پذیرفته‌اند، دنیا را به‌طور مشترک دیده و به مشکلات به‌طور مشترک می‌اندیشند.

اما این تعامل حتماً یک چارچوب مبتنی بر تحلیل عقلایی خواهد داشت و تحلیل مفهومی، ارزشی و نرم‌اتیو لزوماً پاسخگو می‌باشد و همچنین از آنجایی که از مقطع قواعد و مقررات به فاز فرآیند و پروسه منتقل شده‌ایم، در تعامل آیندهٔ این دو رشته حتماً باید به کارکرد و فایدهٔ عملی آنها توجه شود.

دکتر ناصر هادیان*

گفت‌وگوی تمدن‌ها؛ نویدها و چالش‌ها

در تاریخ: ۱۳۷۹/۴/۲۰

در رابطه با گفت‌وگوی تمدن‌ها بحث بر سر این است که آیا گفت‌وگوی تمدن‌ها شدنی است؛ انتظارات از گفت‌وگوی تمدن‌ها چیست؛ مبانی قوی‌تئوریک آن به چه میزان است به لحاظ عملی چقدر می‌توان از آن استفاده کرد. هرچند همیشه این بحث یکی از مشغله‌های دانشمندان علوم انسانی بوده، اما به شکل جدید قبل از پایان جنگ سرد ابتدا توسط هانتینگتون با عنوان برخورد تمدن‌ها مطرح شد.

سالیان سال بود که مسأله دولت-ملت‌ها به عنوان واحدهای اصلی تحلیل، در مجامع علمی مطرح می‌شد و واحد تحلیل بسیاری از نظریه‌پردازان قرار می‌گرفت و تمام مسائل حتی رقابت‌های ایدئولوژیک و جنگ‌ها بر مبنای این واحد تحلیل می‌شد. به نظر هانتینگتون، نقش این واحدها در حال کم‌رنگ شدن است و واحدهای کلی‌تری، نقش اساسی را در وقوع جنگ‌ها و ائتلاف‌ها خواهند داشت و اسم این واحدها را واحدهای تمدنی می‌گذارد. بحث هانتینگتون بحثی بود علمی، غیرهنجاری و تمام استانداردهای متعارف علم را داشت و براساس فرضیات و مفاهیم خاص خودش، توصیف، تبیین و پیش‌بینی می‌کرد. بحث رویارویی تمدن‌های (هانتینگتون) درصدد فهم و تبیین دنیاست و به توصیه و تجویز نمی‌پردازد. اما بحث گفت‌وگوی تمدن‌های (آقای خاتمی) یک بحث هنجاری است و این دو بحث کاملاً متفاوتند، عرصه بحث اول عرصه علم است و عرصه دومی، عرصه هنجارها و ارزش‌هاست.

ایراداتی نیز به کار هانتینگتون وارد است از جمله اینکه؛ هانتینگتون ملاک‌های تئوریک خود را برای شناسایی واحدهای تمدنی ارائه نمی‌کند - در چارچوب پذیرفته شده علم برای شناسایی واقعیت باید اصول و ملاک‌های تئوریک ارائه کرد - هانتینگتون برای شناسایی واقعیت، کار یک آدم عادی را انجام می‌دهد، نه کار یک دانشمند را. او

صرفاً واقعیت را مشاهده می‌کند و همان را ارائه می‌کند، لذا این بحث قدری خام است و شواهد جاری مؤید آن نیست، همچنین این تئوری، انسجام لازم را ندارد. و اما مسأله گفت‌وگوی تمدن‌ها؛ به نظر من این مسأله بیشتر به عنوان یک بحث در تبلیغات انتخاباتی ارائه شده و از پشتوانه فکری لازم برخوردار نبود. لذا گفت‌وگوی تمدن‌ها، تئوری نیست، چون نه چیزی را توصیف و تبیین می‌کند، نه مفاهیمی دارد و نه پیش‌بینی می‌کند، بلکه صرفاً یک امر هنجاری است و در چارچوب مسائل اخلاقی قابل طرح است.

بحث دیگر، بحث پیش‌نیاز گفت‌وگو است. یعنی اگر قرار است فرهنگ‌ها و تمدن‌ها با هم گفت‌وگو کنند، پیش‌نیاز این چیست؟ آیا پیش‌نیاز آن این نیست که ما به یک پلورالیزم فرهنگی اعتقاد داشته باشیم؟ یعنی به رسمیت بشناسیم که حقایق مختلفی وجود دارد و تمام حقایق در اختیار ما نیست و هر تمدنی بخشی از حقیقت را در بردارد، لذا این به رسمیت شناختن باید در عمل باشد، نه در حرف.

اگر گفت‌وگو به معنای همکاری مثلاً در چاپ کتاب، مراودات فرهنگی و غیره باشد که این چیز جدیدی نیست و از مدت‌ها پیش وجود داشته است. اگر منظور گفت‌وگوی دولت - ملت‌هاست که براساس تئوری واقع‌گرایی سازوکارهایی مثل سازمان‌های بین‌المللی پیش‌بینی شده و ارتباطات را با هم برقرار می‌کنند. اما اگر قرار است تمدن‌ها با هم گفت‌وگو کنند، این چطور خواهد بود؟ مشخص نبودن مرزها و گسل‌ها در تئوری هانتینگتون، مشکل عمده تئوری وی بود.

هدف از گفت‌وگو چیست؟ چه در سطح دولت - ملت‌ها، چه در سطح تمدن‌ها؟ اگر هدف گفت‌وگو است که همیشه وجود داشته ولی اگر هدف مفاهمه است، تمدن‌ها زبان و مفاهیم خاص خود را دارند، فرضیات و پیش‌فرض‌های خاص خود را داشته و همه اینها باعث شده که تمدن‌ها دنیا را از دید خود نگاه کنند. این همان پارادایم قدیمی کوهن (Kuhn) و برنامه‌های پژوهشی لاکاتوش (Lacatos) است. لذا هیچ گفت‌وگویی نمی‌تواند انجام شود و لذا در عرصه نظر نمی‌تواند مفاهمه‌اش صورت بگیرد، چون وقت، کلمه دموکراسی را به کار می‌بریم، در یک جامعه، یک نوع فهم می‌شود و در جامعه

عرضه عمل امکان گفت‌وگو هست.

انتظار از گفت‌وگو چه می‌تواند باشد؟

به نظر می‌رسد که می‌توانیم در چهار سطح از این مسأله برای ارتقای منافع ملی و مسائل اقتصادی‌مان استفاده کنیم. در ابتدا یک اجماع ملی باید به دست آید تا بتوانیم از این فرصت‌های تاریخی استفاده کنیم، چون فرصت‌ها را نمی‌توان ساخت؛ بلکه پیش می‌آیند و حالت استثنایی دارند. پیشنهاد می‌شود پس از اجماع، در این چهار سطح از نخبگان دنیا دعوت کنیم که به ایران بیایند.

سطح اول. تمام نخبگان دانشگاهی دنیا را دعوت کنیم؛ یعنی بزرگان علم را که به ایران بیایند و این خود به خود باعث انعکاس یک سطحی از ثبات و توسعه خواهد شد و این به همراه برنامه‌هایی که در ایران اجرا می‌شود، منزلت ملی ما را ارتقاء می‌دهد.

سطح دوم. سطح هنری است که بزرگان هنری دنیا مثل سینماگران بسیار بارز را به ایران دعوت کنیم. لذا فقط بزرگان خیلی والامقام دعوت شوند نه آدم‌های متوسط.

سطح سوم. سطح سیاسی است؛ یعنی سیاستمداران برجسته دنیا را به ایران دعوت کنیم و لذا مجدداً چنین کاری موجب ثبات سیاسی ایران و تقویت نقش ایران در دنیا خواهد شد.

سطح چهارم. سطح اقتصادی است. رؤسای کمپانی‌های دنیا و بزرگان اقتصاد دنیا باید به ایران دعوت شوند که این مسأله به وضعیت اقتصادی ایران کمک می‌کند.

اگر ما اینها را انجام ندهیم کاری نکرده‌ایم و اگر صرفاً به چند سخنرانی و کلاس اکتفا کنیم، راه به جایی نمی‌بریم. نه اینکه اینها نباشد؛ بلکه اهداف اصلی را فراموش نکنیم و سرلوحه کار قرار دهیم.

گفت‌وگوی تمدن‌ها، در نهایت یک گزارهٔ هنجاری است و اینکه عده‌ای دتیل این هستند که این مسأله را به یک گزاره علمی تبدیل کنند، غلط است؛ چون هیچ گزارهٔ هنجاری و ارزشی به یک گزاره علمی منتهی نخواهد شد.